**نقد و بررسی عرفان های کاذب (4)**

پدید آورنده : شریفی، احمد حسین

|  |
| --- |
| **اشاره**  هدف از نگارش این مجموعه، ارائه معیارها و شاخص هایی برای بازشناسی عرفان و عارفان حقیقی از عرفان ها و عارفان دروغین است، تا گوهرهای حقیقی از گوهرنماها باز شناخته شوند.  در شماره های پیشین شاخصه های عرفان حقیقی و «ویژگی های عارفان حقیقی» معرفی شد؛ سپس ویژگی های عرفان های کاذب را چنین برشمردیم:  تفسیری ناصحیح از خدا، به انگیزه انکار خدای حقیقی؛  شادمانگی به عنوان هدف غایی؛  خردستیزی و منطق گریزی؛  شریعت ستیزی و فقه گریزی؛  ناسازگار پنداشتن بعد روحی و مادی وجود انسان.  و اکنون ادامه بحث:  **.6 انکار معاد و طرح مسأله تناسخ**  یکی دیگر از مشخصه های عرفان های دروغین، انکار معاد و جایگزینی تناسخ است. اگر صوفیه را استثنا کنیم، بسیاری و بلکه همه مکاتب نوظهورِ مدعی عرفان و معنویت، این مسأله را به جای معاد مطرح کرده اند. البته سیاست بازان نیز از این آموزه و با ترویج و تبلیغ آن، بهره های خاص خود را می برند که در جای خود لازم است به آن پرداخته شود.  مدعای معتقدان به تناسخ، این است که روح انسان به هنگام مرگ، یک سلسله توالد را سپری می کند و به صورت متوالی از عالمی به عالم دیگر در می آید. بار دیگر به هنگام مرگ، به پیکری دیگر منتقل می شود و این چرخه تا بی نهایت ممکن است تداوم یابد. البته انتقال ارواح از جسمی به جسمی دیگر، لزوماً در یک سطح نیست. «مثلاً روح فردی از افراد طبقه پایین، چون رفتگر یا کناس، در حیات دیگر شاید در کالبد راجه ای [[1]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn1) یا برهمنی درآید یا این که روح انسانی پس از موت در جسد زنبوری یا کرمی یا علفی درآید یا آن که در بدن ملعونی در جهنم قرار گیرد». [[2]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn2)  اکیست ها مدعی اند این چرخه ممکن است میلیون ها سال طول بکشد. چرخه تناسخ از زندگی نباتی و گیاهی شروع می شود و سرانجام به آگاهی های خالص انسانی پایان می پذیرد. به این صورت که انسان در زندگی نباتی و گیاهی خود رفتارهایی را انجام می دهد، عکس العمل آن رفتارها ممکن است در دوره بعدی حیات، او را به زندگی حیوانی برساند و بعد به دلیل رفتارهای خاصی که در زندگی حیوانی انجام می دهد ممکن است به زندگی انسانی برسد و همین طور تا جایی برسد که واجد آگاهی های خالص انسانی شود و بدین ترتیب چرخه حیات او به پایان می رسد.  در آیین اکنکار، تنها راه رهایی از این چرخه بی پایان را، که درزبان هندی به آن سمساره و در آیین بودا به آن سانسکارا می گویند سفر روح و پیروی از استاد زنده اک (ماهانتا) می دانند و می گویند اگر کسی می خواهد از شرّ این چرخه حیات نجات یابد، جز یاری گرفتن از ماهانتا چاره ای ندارد. [[3]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn3)  **نکات**  اول: معتقدان به تناسخ، که طیف وسیعی از مکاتب و آیین های سنتی و جدید معنوی را شامل می شود در این اعتقاد خود اختلافات زیادی با هم دارند؛ از جمله درباره مدت و زمان چرخه تناسخ نیز اختلاف دارند. برخی آن را سی هزار سال، بعضی سیصد و شصت هزار سال[[4]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn4) و برخی[[5]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn5) آن را هجده هزار سال می دانند. برخی گویند ممکن است، میلیون ها سال طول بکشد[[6]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn6) و.. ..  دوم: تناسخ به این معنا که مکاتب هندی، بودایی و آیین های نوظهور معنوی مثل اوشو و اکنکار می گویند قطعاً باطل است؛ هم از نظر فلسفی و هم از نظر دینی. ابن سینا و به تبع او سایر مشائیان بر اساس مبانی فلسفی خود در علم النفس استدلال هایی برای ابطال تناسخ ذکر می کنند. [[7]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn7)  ملاصدرا قدس سره  نیز با توجه به اصول فلسفی حکمت متعالیه، از قبیل حرکت جوهری و «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بودن نفس» هر گونه تناسخی[[8]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn8) را باطل می داند. [[9]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn9)  سوم: مدافعان تناسخ، اعتقاد به آن را به معنای دادن فرصت به انسان ها برای تکمیل شخصیت خود می دانند؛ اما این نیز آرزویی بی مورد و بی وجه است. خداوند، ابزار و وسایل درونی و بیرونی هدایت را در اختیار همه آدمیان قرار داده است:عقل به منزله پیامبر درونی و انبیای الهی، هدایتگران بیرونی انسان اند. و در مراحل مختلف زندگی انسان، فقط یک مرحله است که انسان ها فرصت تکمیل شخصیت خود را دارند و آن مرحله زندگی دنیایی است. در قرآن کریم از زبان برخی از جهنمیان آمده است که آرزوی بازگشت مجدد به این دنیا را دارند؛ اما در پاسخ گفته می شود هرگز چنین چیزی امکان ندارد: «حَتَّی إِذَا جَاء أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ\* لَعَلِّی أَعْمَلُ صَالِحاً فِیمَا تَرَکتُ کلَّا إِنَّهَا کلِمَه هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یوْمِ یبْعَثُونَ» [[10]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn10)  **07قطب محوری و استادپرستی**  یکی دیگر از شاخصه های مشترک همه عرفان های کاذب، تأکید بیش از اندازه بر پیروی از استاد است. البته هر مکتبی آن را با عنوانی مختلف نام گذاری می کند؛ مثلاً در عرفان ساحری آن را «ناوال» می گویند و اکنکار آن را «ماهانتا» می نامند و در برخی دیگر از عرفان ها او را «سات گورو» می گویند و در تصوف آن را «قطب»، «پیر»، «مرشد» و «مراد» می نامند.  بر اساس این اندیشه، که هم درعرفان های هندی مطرح است و هم در عرفان های غربی و سرخ پوستی و هم در تصوف اسلامی، سالک بدون راهنمایی یک استاد هرگز نمی تواند راه به جایی ببرد. سالک باید همه اختیار خود را به استاد بدهد و خود را عبد محض او بداند. در حقیقت جایگاه استاد در این تلقی، جایگاه پیامبران و بلکه جایگاه خدا است؛ زیرا پیامبران جسارت تخلف از دستورهای خداوند را ندارند و خود را فقط واسطه ابلاغ دستورها و خواسته های الهی به بشر می دانند و خداوند نیز اختیاری جز ابلاغ دستورهای خود را به آنان نداده است: «و مَا عَلَی الرَّسُولِ إلاّ البَلاغُ»؛ اما استاد و پیر، در تصوف و عرفان های کاذب حقِ هر گونه دخالت و تصرفی را در احکام الهی دارد. به همین دلیل ممکن است به سالک دستور دهد دزدی کند و او نه تنها حق سرپیچی از این دستور را ندارد؛ بلکه حق چون و چرا هم ندارد. هیچ ایرادی از رفتار و گفتار و اندیشه استاد نمی توان و نمی باید گرفت. وصول به مقامات بالاتر معنوی و روحی و خودشناسی و شکوفایی معنوی تنها و تنها در سایه خواست و عنایت استاد میسر است. قدرت تکوینی استاد به حدی است که «هیچ روزنه ای وجود ندارد که یک بچه بتواند به وسیله آن از دید استاد بیرون رفته و گم شود» [[11]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn11)  برای مثال، بر اساس آموزه های اکنکار تنها کسی که می تواند باعث ترقی معنوی یک چلا یا سالک نوآموز شود، و دست او را بگیرد و به مقامات بالاتر برساند یا مدرک فارغ التحصیلی از مراحل مختلف سیر و سلوک را به او اعطا کند، استاد یا ماهانتا است. [[12]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn12)در عرفان اکنکار به جای توسل به خدا برای حل مشکلات، باید به پیر یا ماهانتا -که رهبری اکنکار را به عهده دارد - متوسل شد. داستان های زیادی نیز در این باره نقل می کنند. [[13]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn13)  در آیین اکنکار دوازده کالبد یا دوازده خصیصه برای استاد و راهنما (ماهانتا) برمی شمارند که نشان دهنده نقش تکوینی و تشریعی بسیار بزرگ استاد در این مکتب است: استاد درمکتب اکنکار 1. کسی است که راه را به سالک نشان می دهد (راهنما)؛ 2. در عالم رؤیا به او آموزش می دهد (استاد رؤیا)؛ 3. از سالک، حمایت معنوی می کند (حامی)؛ 4. اسرار را به سالک آموزش می دهد (معلم)؛ 5. سالک را با نور و صوت الهی پیوند می دهد (روشنی بخش)؛ 6. موانع را از سر راه سالک برطرف می کند (نسیم تحول)؛ 7. بیماری های معنوی و روحی سالک را شفا می دهد (شفابخش)؛ 8. از سالک برای رسیدن به آزادی معنوی، حمایت می کند (ناجی)؛ 9. الگوی زنده سالک است (خدامرد)؛ 10. نسبت به اراده و خواست الهی آگاهی دارد (پیشگو)؛ 11. همواره و همه جا با سالک است (وجود ازلی)؛ و 12. ابزار واقعی روحالهی است (کلام زنده).  «هر کسی که تمرینات معنوی اک را انجام دهد متوجه می شود که زندگی او به خوبی اداره می شود. این بدان سبب است که اداره کننده حقیقی زندگی او ماهانتا است ». [[14]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn14)  نقش ناوال یا پیر در عرفان ساحری آن قدر برجسته می شود که معتقدند سالک برای مواجهه با او باید ریاضت های شدید و دراز مدتی را تحمل کند؛ وگرنه اگر سالک بدون ریاضتکافی، با ناوال رو به رو شود، بلا فاصله خواهد مرد. [[15]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn15)  استاد در عرفان اسلامی نیز اهمیتی فوق العاده دارد. از استاد عرفان و سیر و سلوک به عنوان «خضر»، «مرغ سلیمان» و «پیر مغان» یاد می شود. سالکان را از طی کردن راه سلوک بدون چنگ زدن به دامن پیر، به شدت پرهیز داده اند. مولوی در این باره می گوید:  پیر را بگزین که بی پیر این سفر  هست بس پر آفت و خوف و خطر  حافظ شیرازی می گوید:  قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن  ظلمات است بترس از خطر گمراهی  اصل وجود استاد و نیاز به راهنمای سیر و سلوک، امری پذیرفتنی و بلکه لازم است؛ اما متأسفانه نیازمندی به استاد در میان مدعیان عرفان و معنویت، فقط در این حد نیست؛ بلکه احترام پیر و قطب، نزد آنان به قدری است که گفته شده سلوک بدون پیر، هیچ ارزشی ندارد و لو به هدف هم رسیده باشد؛ یعنی اگر سالک به صورت شخصی حرکت کند و بر غیب هم مطلع شود، سلوک او ارزشی ندارد.[[16]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn16)  اساساً قوام دین و شریعت به داشتن استاد و پیر دانسته شده و گفته اند: « لادِینَ لِمَن لا شِیخَ لَه؛ کسی که شیخی ندارد، دین ندارد!» [[17]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn17)  صوفیان نیز تأکید می کنند که حتی اگر پیر، فرمانی خلاف فرامین دین صادر کند، سالک، بدون هیچ درنگ و تعللی موظف است از آن اطاعت کند؛ زیرا به تعبیر عین القضات همدانی «اگر در موافقت پیر خلاف راه دین خود نرود پس او هنوز مرید دین خود بود نه مرید پیر». [[18]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn18)  سالک حتی باید دقت کند که مبادا در دل خود نسبت به اطاعت از دستورات و فرامین خلاف شرع پیر تردیدی راه دهد و اگر احیاناً چنین تردیدی در دل او پیدا شد، بر او واجب است بی درنگ توبه نماید.[[19]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn19)  مقام پیر در تصوف به حدی است که اعمال و عباداتشرعی سالک، تنها در صورتی مقبول درگاه الهی واقع می شوند که به فرمان پیر انجام گرفته باشند؛ وگرنه نماز و روزه ای که به فرمان پیر انجام نگیرد، ارزش ندارد.[[20]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn20)  افزون بر این، دین حقیقی سالک، همان چیزی است که پیر می گوید. کسی که پا در وادی عرفان می گذارد باید اختیار دین خود را به دست پیر بدهد و سخن پیر را برتر از سخن خدا و پیامبر و دین بداند.[[21]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn21)  اگر مرید، از فرمان شیخ خود، هر چند خلاف فرمان خدای متعال باشد، اطاعت نکند، از نظر پیرپرستان صوفی، کاری بسیار ناگوار صورت داده است و پیامدهای ناگوار و تلخی در انتظار چنان مریدی خواهد بود. عطار نیشابوری در تذکره الاولیا نقل می کند که «شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش شیخ [بایزید بسطامی] آمدند. شیخ طعامی فرمود - که آوردند- و یکی از مریدان خدمت شیخ می کرد و ایستاده بود. بو تراب گفت: «موافقت کن!» گفت: «روزه دارم.» گفت: «بخور و ثواب یک ماهه بستان!» گفت: «روزه نتوان گشاد.» شقیق گفت: «روزه بگشای و مزد یک ساله بستان!» گفت: «نتوان گشاد.» بایزید گفت: «بگذار! که او رانده حضرت حق است». پس مدتی نیامد که او را به دزدی بگرفتند و هر دو دستش جدا کردند». [[22]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn22)  پیر در تصوف، دارای مقام عصمت است. او همچون آب کری است که هیچ چیزی آن را آلوده و نجس نمی کند به همین دلیل، انجام اموری که برای دیگران گناه تلقی می شود، هیچ تأثیری در پیر ندارد. بسیاری از صوفیان، پیر طریقت و اقطاب خود را از هر گناهی معصوم می پندارند. هر چند اغلب برای رعایت احترام و ادب در برابر پیامبران،[[23]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn23) به جای لفظ عصمت از واژه «حفظ» استفاده می کنند؛ اما از نظر معنا، هیچ تفاوتی میان حفظ و عصمت قائل نیستند.  **داستان خضر و موسی علیهما السلام**  یکی از چیزهایی که مستمسک پیرپرستی و قطب محوری صوفیان قرار گرفته است، داستان حضرت موسی و خضر علیهما السلام است.[[24]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn24)  یک نتیجه علمی و عملی که صوفیان از این داستان، می گیرند این است که نباید کارهای صوفیان را با موازین شرعی و وحیانی سنجید. محصول تصوف و عرفان ممکن است چیزی کاملاً خلاف دستورهای دینی و معارف وحیانی باشد! عطار نیشابوری در این باره می گوید:  چیزها باشد در طریقت که با ظاهر شریعت راست ننماید؛ چنان که خلیل را امر کرد، و نخواست که کند و چنان که غلام کشتن خضر که امر نبود و خواست که کند.[[25]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn25)  **نقد و بررسی**  در نقد اندیشه پیرپرستی و قطب محوری صوفیان به بیان نکات ذیل بسنده می کنیم:  نکته اول: اگر استاد وارسته و راه یافته ای برای سیر و سلوک معنوی پیدا شود، استفاده از تجربیات و راهنمایی های او کاری شایسته و خردمندانه است؛ اما اولاً: یافتن چنین استادی واطمینان از درستی وی بسیار دشوار است و ثانیاً: بر فرض پیدا شدن چنین استادی، نباید عقل و دین خود را در اختیار او قرار داد؛ همان گونه که برای درمان امراض جسمانی، مراجعه به پزشک، امری عقلانی و شایسته است؛ اما مراجعه به پزشک، ملازم با پذیرش همه سخنان او و معصوم دانستن او نیست؛ به تعبیر دیگر، دستورهای استاد و پیر، تنها در صورتی مطاع است که با شریعت مطابق باشد و هیچ انحرافی از دستورهای الهی نداشته باشد. در عین حال ممکن است یک استاد مجرب با توجه به تجربیات خود و با توجه به نیازها واستعدادهای متربیان خود، تمرین های معنوی خاصی را برای بعضی از آنان مفیدتر بداند یا اذکار ویژه ای را با کمیت خاصی سفارش دهد؛ اما آن تمرین ها و آن اذکار هرگز نباید سر سوزنی از شریعت فاصله بگیرد. [[26]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn26)  نکته دوم: مسأله دیگری که باید سالک راه معنویت به آن توجه کند این است که برای گام های اولیه سیر و سلوک هیچ نیازی به استاد نیست. گام های اولیه عرفان برای همگان روشن است. بسیاری از مراتب و درجات را خود سالک، بدون نیاز به استاد، می تواند و می باید بپیماید. «هر کس، اندک مطالعه و تحقیقی در باب مسائل مربوط به عرفان و سیر و سلوک داشته باشد، می داند که گام اول در این راه، انجام واجبات و ترک محرمات، و به عبارت دیگر، ترک گناه است. مرحله بعد، پرداختن به امور مستحب و ترک مکروهات است که به تدریج باید سعی کند آنچه از مستحبات را که می تواند به جا بیاورد و هر قدر برایش ممکن است از ارتکاب امور مکروه اجتناب ورزد.»[[27]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn27)   البته آن گونه که بزرگان عرفان گفته اند پیدا کردن استاد راه یافته و استفاده از تجربیات او «در مدارج عالی» برای سالک لازم است. وضعیت فردی که بدون طی کردن مراحل اولیه سیر و سلوک به دنبال یافتن استاد برجسته است، مثل کسی است که برای فراگیری ریاضیات، در سطح ابتدایی تحصیل کرده است و برای ادامه تحصیل به دنبال اساتید ریاضی در سطح آموزش عالی است.  نکته سوم: این حقیقت را نمی توان انکار کرد که درمانبیماری های روحانی به مراتب از درمان بیماری جسمانی دشوارتر است؛ همان گونه که برای علاج امراض جسمانی نیازمند طبیب هستیم، برای درمان امراض و بیماری های روحانی نیز نمی توانیم خودسرانه و بدون دستگیری راه دانی خبره عمل کنیم و وجود راه درمان بیماری های روحی در کتاب های اخلاقی و در آیات و روایات، کافی نیست؛ زیرا راهدرمان بیماری های جسمانی نیز در کتاب های پزشکی آمده است؛ اما نمی توان گفت نیازی به مراجعه به پزشک و رفتارکردن بر اساس نسخه او نیست! زیرا اولاً: هر کسی نمی تواند نوع بیماری خود را تشخیص دهد؛ ثانیاً: اگر هم بیماری خود را درست تشخیص دهد نمی تواند نوع درمان یا مدت درمان را به درستی تشخیص دهد. در این مسائل نیازمند متخصصی حاذق هستیم؛ اما تمام سخن در یافتن متخصص حاذق در مسائل سیر و سلوک است.  نکته چهارم: تمسک صوفیان به داستان حضرت خضر و موسی هیچ توجیهی ندارد؛ زیرا پیامبران [[28]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn28)به دلیل برخورداری از مقام عصمت، کاری خلاف دستورهای الهی انجام نمی دهند؛ هر چند حکمت آن کارها برای ما نامکشوف باشد. یکی از زیرکی های صوفیان این بود که با تمسک به داستان پر رمز و راز خضر و موسی کوشیدند اقطاب و مشایخ خود را به منزله خضرg و به جای او معرفی کنند؛ در حالی که این مسأله، ربطی به صوفیان ندارد؛ زیرا کارهای خضر را خداوند تأیید کرده است. بله اگر کسی از ناحیه خداوند تأیید شده باشد و اعمال و رفتارش حجیت و اعتبار الهی یافته باشد، در آن صورت، چنین رفتارهایی از او پذیرفتنی است و حضرت خضر علیه السلام، در این کارها مورد تأیید خداوند بود. [[29]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_edn29)  **پی نوشت ها:**  [[1]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref1) راجه در زبان هندی یعنی سلطان، حاکم و پادشاه.  [[2]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref2) تاریخ جامع ادیان، جان بی. ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، نهم، 1377، ص 155؛ همچنین ر.ک: المیزان فی تفسیر القرآن، سید محمدحسین طباطبائی، قم، جامعه مدرسین، بی تا، ج7، ص83.  [[3]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref3) اکنکار حکمت باستانی برای عصر حاضر، ص 41  [[4]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref4) ر.ک: الملل و النحل، عبدالکریم شهرستانی، ص263.  [[5]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref5) فیثاغوریان.  [[6]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref6) اکنکار حکمت باستانی برای عصر حاضر، ص 41.  [[7]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref7) الاشارات و التنبیهات، مع الشرح الطوسی و الرازی، ابن سینا، قم، البلاغه، 1375ش، ج3، نمط8، ص356-359. همچنین ر.ک: شرح المنظومه، ملاهادی سبزواری، ص316.  [[8]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref8) اعم از این که به این صورت باشد که نفس انسان بعد از مرگ بدن به انسانی دیگر منتقل شود که اصطلاحاً به آن «نسخ» گفته می شود یا این که به بدن حیوانی منتقل شود که اصطلاحاً به آن «مسخ» گفته می شود یا آن که به بدن نبات منتقل شود که اصطلاحاً به آن «فسخ» گفته می شود و یا آن که به جمادات منتقل شود که اصطلاحاً به آن «رسخ» گفته می شود. ملاهادی سبزواری همه این چهار نوع انتقالنفس را در یک بیت به این صورت بیان کرده است: نسخٌ و مسخٌ رسخ فسخ قسّما / انسان و حیوانا جمادا و نما. شرح منظومه، ص317.  [[9]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref9) الحکمه المتعالیه، ج9، ص2-6. همچنین خوب است از صفحه 7تا 47 دیده شود. ملاصدرا در این صفحات به نقل  نقد دلایل عقلی و نقلی تناسخیه می پردازد. همچنین ر.ک: شرح المنظومه، ملاهادی سبزواری، ص316-317.  [[10]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref10) مؤمنون: 99-100.  [[11]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref11) حکمت اک، ذیل عنوان ماهانتا، ص3.  [[12]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref12) اکنکار حکمت باستانی برای عصر حاضر، ص81-83.  [[13]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref13) همان، ص75.  [[14]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref14) حکمت اک، ص2 (ذیل عنوان تمرینات معنوی)  [[15]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref15)  گزیده مجموعه آثار، کارلوس کاستاندا، ص62.  [[16]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref16) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، باب دوم، ص289.  [[17]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref17)  مناقب العارفین، ج1، ص517.  [[18]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref18) تمهیدات، عین القضات همدانی، تصحیح و مقدمه عفیف عُسَیران، تهران، منوچهری، چهارم، 1373ش، ص99.  [[19]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref19) رساله قشیریه، ص585.  [[20]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref20) نامه های عین القضات همدانی، به اهتمام علینقی منزوی، و عفیف عسیران، تهران، کتابفروشی منوچهری، دوم، 1362ش، ج1، ص441.  [[21]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref21)  همان، ص 270.  [[22]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref22) تذکره الاولیا، ص228.  [[23]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref23) فتوحات المکیه، ج1، ص516.  [[24]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref24) کهف، 65-82.  [[25]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref25) تذکره الاولیا، ص146.  [[26]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref26) ر.ک: در جستجوی عرفان اسلامی، محمدتقی مصباح یزدی، ص249.    [[27]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref27) همان، ص344.  [[28]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref28) ر.ک: المیزان، ج13، ص352-353. در برخی از روایات چنین آمده است که «خضر، پیامبری بود که خداوند او را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به توحید و پذیرش پیامبران دعوت نماید، نشانه و آیه خضر این بود که در هر جایی که می نشست، جای او سبز می شد. از جای او گل و سبزی می رویید و به همین دلیل هم «خضر» نامیده شد.» در عین حال، در برخی دیگر از روایات گفته شده است که خضر، پیامبر نبوده است و صرفاً یک فرد عالم بوده است. علامه طباطبائی در این باره می فرماید: «با توجه به آیات قرآن درباره این شخصیت، بعید نیست که بتوان او را پیامبر دانست. درباره وضعیت فعلی او در برخی از روایات آمده است که خضر، هنوز هم زنده است و در زمان ظهور دجال به منظور برملا کردن فتنه او نمایان خواهد شد.»  [[29]](http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/6433/7768/97885#_ednref29) برای آگاهی بیشتر ر.ک: در جستجوی عرفان اسلامی، محمدتقی مصباح یزدی و درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفان های کاذب از نگارنده. |